



«اتکا به منبع لایزال ذکر و یاد خدا محدودیت‌ها را بی اثر و جبران می‌کند و پویایی انسان را در یافتن عرصه‌های تازه افزون می‌سازد. آزادگان ایرانی در طول دوران پر محنت اسارت خویش به ابتکارات و ابداعات فراوانی دست زدند که از دلایل بارز آن ایجاد بسیاری از ممنوعیت‌های سخت برای آنان بود. در گفت و شنودی که می‌خوانید به پاره‌ای از این توضیقات اشاره رفته است.»

«ممنوعیت‌های دوران اسارت»  
در گفت و شنود شاهد یاران با  
آزاده محمد جوکار

## محدودیت‌ها نشاط ما را نگرفته بود...

و به ایران بازگشتیم و فضای ایران را احساس کردیم. چه زمانی رادیو را قطع کرد؟ بعد از لحظاتی قطع کرد. قبل از اذان مغرب. تعمدی بود؟

خیر البته خود این فرد دوسه تافراز دعا را بخش کرد، ولی عمدی نبود. ولی این که چرا قطع نکرد، جای سؤال دارد. نکته‌ای که جالب است، دیدگاه تبلیغاتی عراقی‌ها برای مردمان خودشان. حتی سرپازهایشان بود. ما می‌آمدیم و سرپازهای عراقی را می‌دیدیم و آنها احساس می‌کردند که ما نگرانیم و به بچه‌هایی که عربی بلد بودند می‌گفتند که الان به شما لباس می‌دهند، غذاهای آنچنانی می‌دهند، توپ برای ورزش می‌دهند، نامه برایتان می‌آید یا خانواده‌هایتان می‌توانید تماس بگیرید. اردوگاهتان سرسبز و مدینه فاضله است. و این تصورات را حتی سرپازهایشان هم داشتند. خیلی زیاد تعریف می‌کردند، طوری که بعضی از بچه‌ها باورشان شده بود. ما که نمی‌دانستیم محیط چگونه است و محیط جدیدی را پیش رو می‌دیدیم. برای خود من با مطالعه آن کتاب دیدگاهی ایجاد شده بود. یعنی هر چه پیش می‌رفت احساس می‌کردم که این صحنه الان برایم ایجاد می‌شود. این اسارت، چون در سال‌های اول جنگ بود، آمادگی نداشتیم و از رسانه‌های خودی برایمان چیزی گزارش نشده بود، به این خاطر بود که آینده مبهمی را در ذهن داشتیم. فکر می‌کنم یک ساعتی از اذان مغرب گذشته بود که دیدیم اتوبوس‌ها توقف کردند و دلشوره بچه‌ها بیشتر شد. وقتی ما از الاماره به بغداد بردند همان شب، رسیدیم. استخبارات در بدو ورود پذیرایی مفصلی از بچه‌ها کرد و بچه‌ها ذهنیت داشتند و این نگرانی‌ها بود. سرپازهای عراقی هم که گفته بودند الان می‌روید در یک فضای سبز و به آسایشگاه می‌روید و همه چیز مهیاست. عراقی‌ها را از نظر فرهنگی و اعتقادی چگونه شناختید؟ من در قسمت اول گفتم یک دسته در خط اول جنگ بودند که آنها شیعه بودند و تعصباتی داشتند و نمونه را دیدم که سرپاز عراقی وقتی ما را گشت و عکس امام را دید، سریعاً بوسید و در جیبش گذاشت و این خیلی جرئت می‌خواست، و کسی هم نداشتیم که وقتی عکس امام را دید شدیداً آن فرد را تکت زد و بی احترامی می‌کرد. هر چه عقب‌تر می‌رفتیم خیانت بیشتر و معلوم می‌شد که بعضی‌ها و فدائیان اسلام آنجا بیشتر بودند. محل‌هایی هم که ما را می‌بردند بخشی بود که افراد عادی نبودند و همه بعضی بودند، ولی این‌ها هم طبقه بندی بودند. یعنی در آنجا هم که بودیم، سرپازی بود که آرامش بخش بود و بچه‌ها آرامش می‌داد

بسیجی بیهوش شد. عمدتاً بچه‌ها سالم نبودند و نزدیک صد و صد و خرده‌ای نیرو روی زمین افتاده بودند. نیمی از آنها اسیر و نیم دیگر شهید شدند.

برای اولین بار وارد چه اردوگاهی شدید و در چه تاریخی بود؟ ابتدا وارد اردوگاه موصل یک و بعد وارد موصل ۲ شدیم. شب بیست و یکم در الاماره بودیم و شب بیست و سوم وارد موصل شدیم. بعد از توقف ۲۴ ساعته در بغداد و استفاده تبلیغاتی از اسرا و گرداندن آنها در خیابانهای بغداد. تمامی اسرا را به سمت محلی که بعداً فهمیدیم موصل هست حرکت دادند. در مسیری که از بغداد به سمت موصل حرکت می‌کردیم، تصورات گوناگونی از اردوگاهها داشتیم. تصور از زندان و اسارت همان طوری بود که در کتاب «می‌خواهم زنده بمانم» خوانده بودم. یک فضای قرنطینه‌ای داشت با اندک غذائی که می‌دادند. تکت داشت بیگاری داشت و خودمان را برای چنین محیطی آماده کرده بودیم. در نهایت بعد از گذشت چند ساعت رسیدیم. راننده اتوبوس رادیو را روشن کرده بود و نزدیک غروب بود و موج‌های رادیو را حرکت می‌داد تا به ایستگاه مورد نظرش برسد. به ناگاه

**موسیقی‌های مبتدل بخش می‌کردند که ناهنجار بود و این به آسایش و آرامش همه لطمه می‌زد و خودش عامل شکنجه می‌شد. بچه‌ها سوزنی را داخل سیم می‌کردند و صدا را قطع می‌کردند. عراقی‌ها به این قضیه حساس شده بودند و وقتی سرپاز عراقی نزدیک می‌شد سوزن را در می‌آوردیم و وقتی دور می‌شدند سوزن را داخل سیم می‌کردیم**

افتاد روی رادیو اهواز. معمولاً در مقرها و یگان‌ها قبل از اذان مغرب چند فراز از دعای مقام رهبری را که در آن موقع رئیس جمهور بودند، بخش می‌کرد و رسید به این دعا که خدایا ز زمینگان ما را در جبهه‌های حق علیه باطل پیروز بگردان. خدایا عمر امام عزیز را طولانی بگردان و همین طور بر حسب اتفاق چند تا دعا را بخش کرد. و بچه‌ها در دل‌هایشان هم آمین می‌گفتند. و دوباره به گذشته

در چه تاریخی و چگونه به اسارت در آمدید؟

در تاریخ ۶۱/۱۱/۲۱ در مرحله دوم عملیات والفجر مقدماتی در منطقه شیب میثم به اسارت در آمدیم. از نیروهای سپاه بودم و در واحد آموزش کاخ سعد آباد امام علی (ع) به عنوان مربی آموزش زرهی کار می‌کردم. بعد از چند دوره که در اهواز بودم، تصمیم گرفته شد که به تهران اعزام شوم و آموزش نظری را در بالای کاخ سعد آباد در یادگان امام علی (ع) بگذاریم و آموزش نظامی را در ستاد مشترک فعلی سپاه انجام دهیم. آموزش شامل تیراندازی و حرکت از خودروهای نظامی بود، ولی به علت عشق به جبهه تصمیم گرفتم به آنجا بروم. یکی از ویژگی‌های اسارت من این بود که من خودم تا آن موقع در عملیات به طور مستقیم شرکت نکرده بودم و اسارت هم در عملیات رمضان بود که پدافندی بود و من در متن عملیات نبودم!

آیا قبلاً به اسارت فکر کرده بودید؟

یک درصد هم فکر اسارت نبودم و در این فکر بودم که در زندگی آن چیزی را که فکرش را هم نمی‌کنم به سرم می‌آید. در آن لحظه با خود گفتم وقتی عراقی‌ها نزدیک من شوند که تیر خلاصی بزنند، ضامن نارنجک را می‌کشم که کار گناهی نکرده و خودکشی نکرده باشم و عده‌ای از آنها را هم می‌کشم. در زندگی هیچ لحظه‌ای مثل آن برایم پیش نیامد. به آسمان نگاه می‌کردم و عراقی‌ها را می‌دیدم که به بچه‌ها تیر خلاصی می‌زدند و در حال نزدیک شدن به من بودند. آن جایی که بودیم آبی حرکت می‌کرد و آب‌زالی بود و وقتی عراقی‌ها به سمت ما حرکت کردند و نزدیک شدند، دیدم که الان است که اسیر شویم. نگاه به آب کردم دیدم که خونابه شده و از بچه‌ها تلفات زیادی دادیم. در همین لحظات یکی می‌گفت اسیر بشویم و دیگری می‌گفت اسیر نشویم و لحظات سختی بود و البته ما اینها را نمی‌شناختیم. در این وضعیت وقتی بچه‌ها حرکت می‌کردند به سمت دیگری از خاکریز می‌رفتند و از سمت دیگری آتش روی اینها باز می‌شد. فرمانده عراقی‌ها گفت تسلیم بشوید ما هم مسلمانیم و با این حرف‌ها بچه‌ها باورشان شد که دیگر باید اسیر شوند و بچه‌هایی که جلو بودند دستشان را بالا بردند و حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر از بچه‌ها در این درگیری‌ها شهید شدند.

چند نفر شهید شدند؟

بالای ۴۰ تا ۴۵ نفر بودیم که البته یادم هست که تیر به فک یکی خورده بود و فقط دندان‌هایش مانده بود و یکی دیگر از بچه‌ها تیر به پایش خورده بود و توسط سرپاز عراقی بیهوش شد، بدین صورت که توک اسلحه را در بدن او فرو کرد و بیچش داد و آن



و می گفت جای سرسبز می برند و غذای خوب می دهند، ناراحت نباشید و می گفت چند روز دیگر از حرب خلاص می شوید و می روید ایران و با هم دوست می شویم. ولی سربازهایی را هم می آوردند که نوعاً افرادی بودند که دو سه تا

بستگان نزدیکشان مثلاً برادرشان در جنگ کشته شده بودند. آنها معمولاً از حزب بعث بودند و از این حزب مدال گرفته بودند. مثل سپاهی های خودمان که به نظام وفادار بودند و علاقمند نظام می گفتند نگاه کنی اینها میجوسند و آتش پرستند. اینها دیدگاه شدن اقوام و نزدیکانشان توسط ایرانی ها خشم بیشتری پیدا می کردند.

#### تصور عراقی ها از ما چه بود؟

کلاً ایرانی ها ما را دشمن و کافر می دانستند. یکی از بچه های اسیر در رمادیه می گفت که مثلاً مراسمی که ما داریم به نام چهارشنبه سوری وقتی بچه ها آتش درست می کردند، عراقی ها می آمدند می گفتند نگاه کنی اینها میجوسند و آتش پرستند. اینها دیدگاه خودشان این بود که ما شما را مسلمان کردیم و حالا شما می خواهید اسلام را به ما نشان دهید؟ ولی به مرور زمان هر چه ما بیشتر آنجا می ماندیم، تأثیرات بیشتری روی عراقی ها می گذاشتیم، به جای این که آنها با رادیو و تلویزیون هایشان، روزنامه هایشان و افرادی که می آوردند تا با ما صحبت کنند روی ما اثر بگذارند، و ما روی آنها اثر می گذاشتیم. مثلاً وقتی ما را کربلا بردند سرباز عراقی پارچه ای آورد و به ما داد که گفت این را تبرک کنی به حرم امام حسین (ع) که مادرم داده تا برای فردی که مریض است بپوشد تا او شفا پیدا کند. وقتی می پرسیدیم که چرا خودتان نمی برید؟ می گفتند که این را مادرم داده تا بدهم به شما و گفته که بدهم به اسرای ایرانی چون که آنها دعاهایشان مورد مقبول است و این همان سرباز عراقی است که با دیدگاه بعضی و کشته شدن افراد نزدیک خانواده اش او را به اردوگاه می آوردند.

#### با قومیت ها چه جور برخوردی داشتند؟

بعثی که خیلی مطرح بود بحث کرد بودن و نبودن بود و موصل هم در منطقه کرد نشین بود و کردها خشونت بیشتری داشتند، مثلاً یکی از بچه ها را برده بودند در آنجا و تا فهمیده بودند که این اسیر کرد است و انگشتش زخمی است، به سرعت آن را قطع کرده بودند و مشخص بود که سربازان کرد بیشتر تحقیر می شوند و سربازهای عرب بیشتر سر به سربازهای کرد می گذاشتند و نسبت به کردها خشونت داشتند.

#### از لحاظ اعتقادی و مذهبی چگونه بودند؟

افرادی که بالای سر ما بودند افراد خاصی بودند که گزینش شده بودند. اول این که دشمنی با انقلاب در آنها بسیار زیاد بود دوم اینکه با ما ضدیت داشتند. سوم انگیزه شان کشتن ما بود، چون برادرانشان در جنگ کشته شده بودند، چهارم این که نباید مذهبی می بودند چون می دانستند بچه های ما انعطاف پذیرند و با انگیزه آمده اند و آنها کسانی را می آوردند که انعطاف پذیری در مورد بچه ها نشان ندهند و افرادی را هم که متوجه می شدند انعطاف دارند، سریعاً از بقیه جدا می کردند. یک بار در ماه محرم به ما گفتند فکر رفتن از اینجا را از سر بیرون کنید. امام حسین (ع)، حضرت عباس (ع) و باقی امامان آمدند اینجا و نگذاشتیم بروند. یا در جای دیگر می گفتند اینها عرب بودند و ما هم عرب هستیم و پدران ما آنها را کشتند، به شما عجبها چه ربطی دارد؟

وقتی وارد اردوگاه شدید چه واکنشی نشان دادند؟ می خواستند بر اساس ترس و اختناق رفتار کنند. طبیعی بود که بخواهند زهر چشم بگیرند، ولی بالاخره باید با این فضا خو می گرفتیم، در ضمن در نظر داشته باشید که ما افراد زخمی هم داشتیم و یا تیر در سرشان خورده بود، ترکش خورده بودند، نصف صورتشان رفته بود و خونریزی داشتند و باید با این وضع از تونل حرکت می کردند، ضعف و گرسنگی و تشنگی هم داشتند که حتی نمی توانستند دستشان را بالا بیاورند و از خود دفاع کنند.

#### چه کارهایی را ممنوع کرده بودند؟

در موصل ۴ آقای آهنگران فرمانده بود و می گفت هر کاری شما انجام می دهید از نظر عراقی ها ممنوع است. عراقی ها وقتی ما را به اسارت گرفتند ترس داشتند و این ویژگی های حکومت ظالمانه است. آنها چون می ترسیدند، نماز جماعت را ممنوع کردند و همچنین دعای دسته جمعی را و اگر می توانستند کلاً فراتر از تعطیل می کردند. بلندی موسی و نتراشیدن مومنوع

خندیدن، سر را پائین انداختن و سر را بیش از اندازه بالا آوردن ممنوع بود.

مدت طولانی ممنوع بود، در هفته یک روز یا دو روز برای ما خرما می آوردند و تقریباً ۲ تا ۳ تا به هر نفر می رسید. برای جلوگیری از نگاه نکردن به

تلویزیون و فیلم های مستهجن ممنوع که توسط ویدئو پخش می شد، اجبار می کردند که همه باید نگاه کنند، چون که تصور می کردند وقتی فیلم بیابون بچه ها استقبال می کنند ولی بچه ها اصلاً در اتاق نمی رفتند و این کار را اجباری کردند و در کنار این کار دیدند که بچه ها سرشان را پائین پائین می اندازند و نگاه نمی کنند که نگاه کردن هم اجباری شد. قطع کردن بلندگو هم ممنوع بود.

موسیقی های مبتذل پخش می کردند که ناهنجار بود و این به آسایش و آرامش همه لطمه می زد و خودش عامل شکنجه می شد. بچه ها سوزنی را داخل سیم می کردند و صدا را قطع می کردند. عراقی ها به این قضیه حساس شده بودند و وقتی سرباز عراقی نزدیک می شد سوزن را در می آوردیم و وقتی دور می شدند سوزن را داخل سیم می کردیم. ممنوعیت بعدی نیمه شب از خواب بیدار شدن بود، یعنی اگر شب بی خوابی به سرت می زد، باید سر جای می نشست و تکان نمی خوردی. خواندن نوافل شب ممنوع بود.

خاموش کردن چراغ های داخل آسایشگاه ممنوع بود و نمی گذاشتند تمام چراغ ها را خاموش کنیم و باید چند تا از آنها روشن باشند. این باعث شده بود بچه ها چشم بند درست کنند و به چشم هایشان بزنند. بلند گریه کردن ممنوع بود، البته نه سر دعا خواندن، چون که اصلاً دعا کردن ممنوع بود. سر نماز اگر کسی حق می کرد، سرباز ایراد می گرفت و ارشاد آسایشگاه می گفت یاد بابا و مادرش افتاده و گریه می کند و گاهی هم می گفت اشکال ندارد. بلند خندیدن در حد قهقهه و بلند صحبت کردن ممنوع بود. اگر دوستی را آن طرف حیاط می دیدی و صدایش می کردی ممنوعیت داشت و وقتی سروصدا می شد جلوگیری می کردند.

#### لوازم ممنوعه چه بود؟

البته اردوگاه با اردوگاه دیگر تفاوت می کرد. در اردوگاه ما چون خوشبختانه درگیری نبود و مثلاً بچه ها همدیگر را نمی زدند و یا خودزنی نمی کردند از این چیزها خبری نبود و ما تهدید سربازان عراقی با وسائل تیز و برنده را ندانستیم و تیغ هم اگر بود برای تراشیدن ریش بود. گاهی تیغ را می دادند و وقتی آن فرد استفاده می کرد، پس می گرفتند. ولی نه به این صورت که بسیار شدید باشد. ممنوعیت خودکار بحث های زیادی دارد یعنی چون اسلحه ما خودکار و کاغذها بود.

#### نشاط خود را چگونه حفظ می کردید؟

فردی بود به اسم حسن تاران که این فرد ترک بود و لهجه غلیظی داشت و صبح ها بلند می شد و بچه ها را بیدار می کرد و این فرد هر چه که برای خوردن به او می دادند، آب می ریخت و نان در آن تکه می کرد و می خورد و به حسن تلبت معروف شده بود. صبحها که بلند می شد جانی مثل صحنه تلویزیون برایش درست می کردیم و چند تا پتو به عنوان صندلی زیر پایش می گذاشتیم و چند تکه علف به جای گل جلویش می گذاشتیم و یا برگ جلویش می گذاشتیم و یک تکه ابر را که به آن چوبی زده بودیم، به جای تریبون جلویش می گذاشتیم و مثل اخباررگوها صحنه اخبار را برایش فراهم می کردیم و بین ستونها قرار می دادیم که عراقی ها نینهند. صبحها می گفتیم که حسن تاران برنامه ات را اجرا کن و او با لهجه ترکی می گفت آرم اخبار آی تلبت و آی تلبت و ناخودآگاه بچه ها از خواب بیدار می شدند که اخبار را گوش بدهند و یکی از بچه های فرهنگی که طنزپردازی می کرد، اخبار اردوگاه را به صورت طنز برای حسن تاران می نوشت تا او بخواند و او هم سواد آنچنانی نداشت و با لهجه ترکی می خواند و گاهی هم اشتباه می خواند و مثلاً کلمه ای را که اصلاً در اخبار نبود، می گفت و یک بار گفت معقد که آنقدر خنده بچه ها بالا رفت که سرباز عراقی دوید پشت پنجره و تعجب کرد که اول صبح این چه صدائی است که می آید. این طرز بیدار کردن شیوه ای شد برای هر روز صبح تا بچه ها با نشاط بیدار می شدند. هر روز اگر به طریقی خوشحال بیدار شوند تا آخر روز شاد می شوند و وقتی می آمدند تا آمار بگیرند بچه ها با روحیه خوب و شاد می آمدند در صف آمار. در مجموع بچه ها به رغم ممنوعیت ها نشاط داشتند.

بود و مانند پادگانهای نظامی باید ریش را کوتاه می کردیم و برای این که تراشیدن حرام است بچه ها ابتکاری خرج می کردند که یک سری پلاستیک هایی را به حالت بالور می بریدند و به صورت ۷،۸ زیر ماشین ریش تراش می گذاشتند و این باعث می شد که تیغ مستقیماً با خود صورت در تماس نباشد و سپاهی ریش معلوم می شد که عراقی ها از آن هم ایراد می گرفتند.

ما چون در محیط بسته ای بودیم استقبال می کردیم، ولی ریشی که زیاد بلند نیست، آلودگی ندارد و ماشین ریش تراش طوری می زد که پوست صورت معلوم بود، ولی باز هم می گفتند که ممنوع است. تجمعات بیش از ۳ نفر را اذیت می کردند و به غیر از گروه های غذایی که ۱۰ نفره بودند، ایراد می گرفتند. بچه ها کلاس هم که می خواستند بگذارند تحت عنوان تجمعات غذایی بود. ما سفره داشتیم و برنج هایی را که می آوردند و در گونی بود مسئول آسایشگاه به افراد می داد و افراد آنها را باز می کردند و در سفره گذاشتند و این کلاس را دور سفره تشکیل می دادند یا دو تکه نان می گذاشتند در سفره که شک ایجاد نکند و بارها می شد که عراقی ها دم غروب می دیدند می آمدند که سفره ای پهن است و می رفت بعد از نیم ساعت یا سه ربع بعد می آمد می دید به همان حالت است و می فهمید قضیه شام نیست و بدین جهت سعی می کردند که نگذارند؛ ولی خیلی حساس نبودند و فقط در موارد خاصی ایراد می گرفتند. موضوع بعدی ورزش کردن در داخل آسایشگاه بود. اینها فهمیده بودند که بچه ها علاوه بر ورزش های عمومی مثل فوتبال، پیینگ پنگ و والیبال که ماهها بعد از اسارت ایجاد شده بود، ورزش های دیگری را هم در آسایشگاه انجام می دهند که البته بچه ها به کار خودشان ادامه دادند. مسئله بعدی برگزاری مراسم های ملی و مذهبی بود که ممنوعت به عمل می آوردند. مراسمی چون عزاداری، اعیاد نیمه شعبان و ملی مثل دهه فجر، هفته وحدت و غیره بود که به علت تجمع افراد ایراد می گرفتند. دویدن در حیاط اردوگاه به عنوان یک حرکت ورزشی

**بلند گریه کردن ممنوع بود، البته نه سر دعا خواندن، چون که اصلاً دعا کردن ممنوع بود. سر نماز اگر کسی حق می کرد، سرباز ایراد می گرفت و ارشاد آسایشگاه می گفت یاد بابا و مادرش افتاده و گریه می کند و گاهی هم می گفت اشکال ندارد. بلند خندیدن در حد قهقهه و بلند صحبت کردن ممنوع بود. اگر دوستی را آن طرف حیاط می دیدی و صدایش می کردی ممنوعیت داشت**

ممنوع بود. دیگر داشتن لباس های شخصی بود. لباس های شخصی را جمع آوری می کردند. بچه ها آنها را به عنوان یادگاری نگه می داشتند و بعدها فهمیدند که در تاتار می شود از آنها استفاده کرد و داخل ساک می گذاشتند و یا در خاک مخفی می کردند. داشتن پول ایرانی هم ممنوع بود. البته همه ممنوعیت ها هم غیر انسانی نبود و شاید در مورد اسرای عراقی هم که در ایران بودند اعمال می شد. داشتن المنت برای گرم کردن غذا یا محیط ممنوع بود. در حمام آب برای استحمام نداشتند بچه های آشپزخانه رحمت می کشیدند و صبح دو تا از دیگ ها را آب گرم می کردند و اگر کسانی احتیاج به غسل کردن داشتند می رفتند از دیگ های آب گرم می گرفتند. البته امکان داشت آب کم باشد. بچه ها سیمی پیدا کرده و به سر آهنی زده بودند و یک چوب سرش می گذاشتند و می زدند به برق گرم که می شد برای استحمام استفاده می کردند. در موقع آمار، صحبت کردن،